



# شمس برای من معنای زندگی نه، خود زندگی است

• فرزانه داوری

شمس را در ۱۴ سالگی در اوج شور نوجوانی آمیخته با عشق به مردم و ادبیات آن سرزمین شناختم؛ بی هیچ شیله ای و بی هیچ پيله ای، در او غوطه ور شدم. همه ی این سی و اندی سال با عشق به شمس سپری شد؛ شاید به همین دلیل زمان برای من ایستاده است. من با شمس بر قله ای ایستادم که افق دیگری در برابرم نبود و اوج زندگی به پهنای هستی وجود او در آغوشم بود.

وجهه ی بیرونی شمس، اشعار و نوشته های پر از تخیل، تعقل و عمیق او حاصل یک وجود استثنایی است. باید با شمس بود تا دانست که این اشعار چگونه تولید می شوند. شمس در همه ی لحظات، اشیا و روابط آنها را به گونه ای دیگر می بیند. شمس با آنکه بر دو پایش در این جهان هستی ایستاده، روابط دیگری با پدیده های پیرامون خود دارد. اگر او خالق دنیا بود، اشیا و پدیده ها در واقع به همان گونه ای حضور پیدا می کردند که در اشعارش دیده می شوند و چه زیبا می شد دنیایی که او خلق می کرد.

و این زیباترین جنبه ی وجودی شمس، آمیخته با خصایصی است که از آن میان معصومیت بارزترین ویژگی است. این همان خصلتی است که همه از آن به کودکی یاد می کنند. معصومیت شمس هر چند می تواند تجلی ویژگی های پاکی و سلامت و سادگی یک کودک باشد اما عنصر اصلی یعنی ناتوانی کودکی در آن مستتر نیست. معصومیت شمس سرشار از خلوص و سادگی توأم با توانمندی است. شمس یک کودک نیست، شمس انسانی است با تمامی توانمندی های آنانی که خود را در این دریای پرتلاطم هستی به جریان آب سپردند تا شاید لذتی از آن ببرند و شمس توانمندتر از همه ی آنها بر فراز هستی ایستاد و نظاره گر دست و پا زدن بلاهت وار همه ی ما آدمیان شد.

اما عشق هر چند بر همه ی این خصیصه ها سوار است، خود پدیده ای دیگر است. چشم های پرفروغ، چهره ای به غایت زیبا، جسمی که لمس آن شعله های آتشین بر وجودت می گسترد و همه ی لحظه های خلوت میان من و او چه در میان جمع و چه در فراق، آن چیزی است که من تمام عمر سپاسگزار هستی بوده ام که مرا برگزید و به همراه شمس به ابرها پرتاب کرد و من با لذتی وصف ناشدنی گم شدم.